

فهرست

پیشگفتار	۱
فصل یک: مارکس در قرن بیست و یکم	۵
فصل دو: مارکس و مارکسیسم	۱۵
فصل سه: مارکس و موجبیت‌گرایی	۳۳
فصل چهار: مارکس و ناکجااندیشی	۶۷
فصل پنج: مارکس و اقتصاد	۱۰۹
فصل شش: مارکس و ماتریالیسم	۱۲۹
فصل هفت: مارکس و طبقه	۱۶۱
فصل هشت: مارکس و انقلاب	۱۸۱
فصل نه: مارکس و دولت	۱۹۹
فصل ده: مارکس و جنبش‌های اجتماعی	۲۱۵
ختم کلام	۲۴۳
یادداشت‌ها	۲۴۵
نمایه	۲۵۵

پیشگفتار

نگارش این کتاب از یک فکر جذاب شروع شد: آیا ممکن است آشناترین انتقادهای وارد به کار مارکس همگی اشتباه باشند؟ و اگر نه تماماً نامعقول، عمدتاً چنین باشند؟

این بدان معنا نیست که مارکس هرگز قدمی به خطا برنداشت، من از آن دست چپ‌هایی نیستم که ابتدا تظاهر می‌کنند که به همه چیز می‌شود انتقاد کرد، اما وقتی از ایشان می‌خواهند سه نقد جدی به مارکس وارد کنند سگرمه‌هایشان درهم می‌رود و لب از لب وا نمی‌کنند. این کتاب به‌خوبی نشان می‌دهد که من خود درباره‌ی برخی از آرای او تردیدهایی دارم. ولی آرای مارکس درباره‌ی اهم مسائل زمان خود آن‌قدر صحیح بود که مارکسیست خواندن خویش کار معقولی به نظر آید. هیچ پیرو فرویدی خیال نمی‌کند که فروید هرگز اشتباه نکرد، درست همان‌طور که هیچ شیفته‌ی آلفرد هیچکاکی از تک‌تک نماها و سطر سطر فیلم‌نامه‌های استاد دفاع نمی‌کند. من بر آنم که نشان دهم اندیشه‌های مارکس نه کامل بلکه معقول و موجه‌اند. برای اثبات این مدعا، در این کتاب ده فقره از رایج‌ترین انتقادات به مارکس را، نه به ترتیب اهمیت‌شان، آورده‌ام و کوشیده‌ام که آنها را یک‌به‌یک رد کنم. هدف دیگرم آن بود که در جریان این کار درآمدی روشن و قابل فهم به تفکر او برای کسانی عرضه کنم که با کار مارکس آشنایی چندانی ندارند.

گروهی می‌گویند مانیفست کمونیسم «بی‌تردید اثرگذارترین متنی است که در قرن نوزدهم نوشته شده است» [۱]. سوای دولتمردان، دانشمندان، جنگاوران، پیشوایان دینی و نظایر ایشان، انگشت‌شمارند متفکرانی که مسیر تاریخ واقعی

را همپای نویسندهٔ مانیفست تغییر داده باشند. در طول تاریخ هیچ حکومت دکارتی و چریک افلاطونی یا اتحادیهٔ کارگری هگلی پیدا نمی‌شود. حتی سرسخت‌ترین منتقدان مارکس هم انکار نمی‌کنند که او فهم ما را از تاریخ بشر دگرگون ساخته است. متفکر ضد سوسیالیسمی چون لودویگ فون میزس سوسیالیسم را چنین توصیف می‌کند: «قوی‌ترین جنبش اصلاحگری که تاریخ تاکنون سراغ داشته است، نخستین جریان ایدئولوژیکی که محدود به بخشی از نوع بشر نمی‌شود بلکه هوادارانی از همهٔ نژادها، ملت‌ها، دین‌ها و تمدن‌ها داشته است.» [۲] اما این عقیدهٔ عجیب و غریب هم اینجا و آنجا به گوش می‌رسد که اکنون می‌توان با خیال راحت مارکس و نظریه‌هایش را به خاک سپرد - آن هم در پی یکی از خانمان‌سوزترین بحران‌های سرمایه‌داری در طول تاریخ. مارکسیسم که از دیرباز غنی‌ترین و سازش‌ناپذیرترین نقد نظری و سیاسی بر نظام سرمایه‌داری بوده هم‌اینک با فراغ‌بال نظریه‌ای متعلق به عهد باستان تلقی می‌شود.

معنای آن بحران دست‌کم این است که واژهٔ «سرمایه‌داری» که معمولاً در هیئت مبدل و با نام‌های مستعاری چون «عصر مدرن»، «جامعهٔ صنعتی» یا «غرب» ظاهر می‌شد دوباره رواج یافته. می‌توان گفت زمانی که مردم شروع به صحبت دربارهٔ سرمایه‌داری می‌کنند نظام سرمایه‌داری توی هچل افتاده است. و این نشان می‌دهد نظام سرمایه‌داری دیگر مثل هوایی که تنفس می‌کنیم امری طبیعی تلقی نمی‌شود، و می‌توان آن را همان‌گونه که هست دید، یعنی پدیده‌ای تاریخی که عمر زیادی از آن نمی‌گذرد. وانگهی، هر آنچه روزی به دنیا آمده است همیشه ممکن است بمیرد، و به همین سبب است که نظام‌های اجتماعی همواره مایل‌اند خود را جاودانه و بی‌مرگ جا بزنند. همان‌طور که ابتلای ناگهانی به تب استخوان‌سوز ما را از نو متوجه جسممان می‌کند، شکلی از حیات اجتماعی وقتی آن‌گونه که واقعاً هست شناخته می‌شود که در سرایشب فروپاشی قرار گیرد. مارکس نخستین کسی بود که پدیدهٔ تاریخی موسوم به سرمایه‌داری را شناسایی کرد - نخستین کسی که نشان داد این پدیده چگونه سر برآورد، بر طبق چه قانون‌هایی عمل می‌کند و چگونه

می‌توان آن را سرنگون کرد. همان‌طور که نیوتن نیروهای ناپیدایی را کشف کرد که به نام قانون‌های جاذبه می‌شناسیم، و فروید نحوه عمل پدیده ناپیدایی را بر ملا کرد که به نام ضمیر ناخودآگاه می‌شناسیم، مارکس نیز پرده از حیات هر روزه ما برداشت تا پدیده نامحسوسی را عیان سازد که به نام شیوه تولید سرمایه‌داری می‌شناسیم.

در این کتاب حرف چندانی درباره مارکسیسم در مقام نقدی اخلاقی و فرهنگی نگفته‌ام. چرا که عموماً از این منظر ایراد چندانی به مارکسیسم وارد نکرده‌اند، و از این روی پرداختن به آن در این کتاب وجهی ندارد. با این حال از دید من مجموعه بسیار سرشار و پرباری از نوشته‌های مارکسیستی در این زمینه هست که خود برهان قاطعی است بر تأیید میراث مارکسیسم. از خودبیگانگی، «کالایی شدن» حیات اجتماعی، فرهنگ مبتلا به حرص و آز، پرخاشگری، لذت‌پرستی و نیهیلیسم روزافزون، بی‌معنا و بی‌ارزش شدن دائمی هستی و حیات بشر: مشکل بتوان بحثی دقیق و هوشمندانه درباره این مسائل یافت که به جدّ مدیون سنت مارکسیسم نباشد.

در آغاز شکل‌گیری فمینیسم، بعضی نویسندگان مرد خوش‌نیت اما ناشی عادت داشتند بنویسند «وقتی می‌گویم "مردان" بی‌گمان منظورم "مردان و زنان" است.» من نیز به همین متوال یادآور می‌شوم که وقتی می‌گویم مارکس اغلب اوقات منظورم مارکس و انگلس است. هرچند رابطه میان آن دو حکایت دیگری است.

مایلم از الکس کالینیکوس، فیلیپ کارپنتر و آلن میک سینزوود تشکر کنم که پیش‌نویس این کتاب را خواندند و انتقادهای و پیشنهادهایی بس گران‌قدر عرضه کردند.

فصل یک

مارکس در قرن بیست و یکم

کار مارکسیسم تمام است. به احتمال زیاد مارکسیسم در جهان کارخانه‌ها و شورش گرسنگان، کارگران معادن ذغال‌سنگ و بخاری پاک‌کن‌ها، جهان فقر و فاقه گسترده و توده‌های طبقه کارگر موضوعیت داشته است. اما بی‌گمان هیچ دخی ندارد به جوامع مابعد صنعتی غرب امروز، جوامعی که بیش از پیش بی‌طبقه و سیال شده‌اند. مارکسیسم کیش و آیین کسانی است که چنان یکدنده، وحشت‌زده یا فریب‌خورده‌اند که نمی‌توانند بپذیرند جهان برای همیشه به‌درستی تغییر کرده است.

اینکه کار مارکسیسم تمام است همه جا قند در دل مارکسیست‌ها آب خواهد کرد. می‌توانند به جای راه انداختن اعتصاب و تظاهرات به آغوش گرم خانواده‌های غم‌زده‌شان بازگردند و به عوض شرکت در جلسات کسالت‌بار حزب، شبی را در خانه خوش بگذرانند. مارکسیست‌ها خواهشی جز این ندارند که دیگر مارکسیست نباشند. بدین لحاظ مارکسیست بودن هیچ شباهتی ندارد به بودایی یا میلیاردر بودن. بیش‌تر شبیه پزشک بودن است. پزشکان موجودات ناهلی هستند که مدام نان خود را آجر می‌کنند چرا که با درمان بیمارانی که دیگر نیازی به دوا و درمان ندارند خود را از کار بیکار می‌کنند.

رادیکال‌های سیاسی هم کارشان رسیدن به جایی است که در آن دیگر وجود آنها ضرورتی ندارد چرا که اهدافشان تحقق یافته است. پس از آن آزاد خواهند بود تا از صحنه خارج شوند، پوست‌های چه‌گوارا را بسوزانند، و یولن خاک‌گرفته‌شان را دوباره دست بگیرند و درباره چیزهایی جذاب‌تر از شیوه تولید آسیایی سخن برانند. مایه شرمساری است که کسی بیش از بیست سال مارکسیست یا فمینیست بماند. مارکسیسم باید پیشه‌ای دقیقاً موقت باشد و به همین سبب هر که تمام هویتش را خرج آن کند اصل مطلب را نگرفته است. اصل مطلب در مارکسیسم این است که زندگی بعد از مارکسیسم تازه شروع می‌شود.

این تصویر هوش‌ربا یک ایراد بیش‌تر ندارد. مارکسیسم نقدی است بر سرمایه‌داری — نافذترین، دقیق‌ترین و جامع‌ترین نقد در نوع خود. همچنین یگانه نقدی از این دست است که بخش‌های عظیمی از کره خاکی را دگرگون ساخته است. در نتیجه مادام که بازار سرمایه‌داری گرم است، مارکسیسم هم باید بر کار باشد. مارکسیسم فقط زمانی می‌تواند بازنشسته شود که دشمنش را بازنشسته کرده باشد. و در آخرین نگاه به نظر می‌رسد سرمایه‌داری مثل همیشه سرحال و قیراق‌گرم کار است.

اکثر منتقدان مارکسیسم امروزه اختلافی بر سر این نکته ندارند. اما ادعا می‌کنند نظام سرمایه‌داری از روزگار مارکس به این سو به طرزی کم و بیش نامحسوس تغییر کرده است، و به همین علت اندیشه‌های مارکس دیگر موضوعیت ندارد. پیش از بررسی تفصیلی تر این ادعا جا دارد یادآوری کنیم که خود مارکس کاملاً آگاه بود از ماهیت همواره در حال تغییر نظامی که به مبارزه با آن برخاسته بود. ما مفهوم شکل‌های تاریخی متفاوت سرمایه را مدیون خود مارکسیسم هستیم: تجاری، کشاورزی، صنعتی، انحصاری، مالی، امپریالیستی و قس علی‌هذا. پس چرا این واقعیت که سرمایه‌داری در دهه‌های اخیر شکل و شمایل خود